

تاریخ و فلسفه تاریخ (1)

برکلی ادینس و...

ترجمه: نصر الله صالحی(2)

منبع: فصلنامه تاریخ اسلام، شماره 7

نوشتار حاضر به سبک و سیاق مدخل های دایره المعارف ها به نحو مختصر اما مفید و جامع به سه مقوله تاریخ، روش شناسی و فلسفه تاریخ پرداخته است. بخش اول به گرایش های مختلف در علم تاریخ، ارتباط تاریخ با علوم اجتماعی و انسانی، تأثیر جنگها و انقلاب ها در پیدایش نسل جدیدی از مورخان، هدف و انگیزه مورخ از تاریخ نگاری و وظایف مورخان در امر خطیر تاریخ نگاری و... اختصاص دارد. مولفان درمبحث بعدی ضمن اشاره به شروط لازم در بهره گیری از منابع به ویژه عنایت به نقد درونی و نقد بیرونی منابع، بر ضرورت روشمند بودن مطالعات تاریخی تأکید ورزیده اند و سپس به مسأله عینیت تاریخی پرداخته و در نهایت به این سوال پاسخ داده اند که آیا می توان تاریخ نهایی يك دوره را نوشت یا نه؟ در سومین و آخرین بخش مقاله مبحث فلسفه تاریخ و به تعبیر دقیق تر به چهار نحله فلسفه نظری تاریخ یعنی نحله های پوزیتیویستی، ایده آلیستی، مارکسیستی و تاریخی گری یا مکتب اصالت تاریخ پرداخته شده است و در نهایت مقاله با پرداختن به علت پیدایش فلسفه علم تاریخ از اواسط قرن نوزدهم میلادی خاتمه می یابد.

واژه های کلیدی: تاریخ، روش شناسی، عینیت تاریخی، فلسفه نظری، تاریخ فلسفه، علم تاریخ، پوزیتیویسم، ایدهآلیسم، مارکسیسم، تاریخ گرای، نظریه های دوری (سیکلی).

مقدمه:

تاریخ عبارت است از حوادث و تجارب گذشته بشر. به عبارت دقیق تر، تاریخ در حکم حافظه ای است که حوادث و تجارب گذشته بشر تا حد زیادی به واسطه آثار مکتوب در آن، حفظ شده است. تاریخ در معنای معمول و متداول، به حاصل کار مورخانی اطلاق می شود که در صددند با اتکا بر آثار مکتوب اصیل یا ((منابع))، جریان وقایع و رویدادها را در قالب گزارش های روایی بازسازی کنند. به کمک آثار مکتوب می توان دوران تاریخی را از ادوار پیش از تاریخ متمایز ساخت. فهم و شناخت دوران پیش از تاریخ تنها از راه تحقیقات باستان شناسی امکان پذیر است.

موضوع اصلی مورد مطالعه تاریخ (subject-matter) گذشته ای است که دارای اهمیت باشد، در این معنا می توان افعال و اعمال افراد و نهادهایی که بر تجربه [بشر] و سیر تحول تمام جوامع تأثیر گذاشته اند را واجد اهمیت تلقی کرد. تاریخ در مفهوم سنتی عمده معطوف به اقدامات حکومت ها، فرمانروایان و جنگ و ستیز میان آنها بوده است؛ یعنی تاریخ سیاسی و دیپلماتیک. در یکصدسال گذشته، حوزه و دامنه علایق تاریخ گسترش یافته و تاریخ، افکار و عقاید و الگوها و تمایلات موجود در حیات اجتماعی و اقتصادی که به طور کامل بر جامعه تأثیر می گذارند یا آن را متمایز می کنند را نیز شامل شده است. تاریخ به طور متعارف و معمول، از دیدگاه کشوری معین یا تمدنی خاص نوشته شده و مطالعه می گردد.

اصطلاح ((تاریخ جهانی)) عمده به تمدن اروپایی یا غربی اطلاق می شده است؛ تمدنی که پیشینه آن از شرق نزدیک باستان آغاز و تا دوران استیلای واقعی بر جهان، در دوران جدید، ادامه می یابد. افول قدرت های اروپایی در میانه قرن بیستم و ظهور دولت های جدید در آسیا و آفریقا توجه غربیان را هر چه بیش تر به سابقه و پیشینه تاریخ تمدن های دیگر جلب کرده است.

به طور معمول، مطالعات و تحقیقات تاریخی درباره یک تمدن یا یک کشور و یا یک منطقه خاص، از لحاظ زمانی در قالب قرون ((باستان))، ((وسطی))، ((جدیدمقدم)) (early modern)، ((جدید))، ((با تفکیک به دوره های کوچک تر))، و از لحاظ موضوع پژوهش در قالب [تاریخ] سیاسی، دیپلماسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فکری انجام می شود.

تاریخ پژوهی را یا در زمره شاخه ای از علوم انسانی یا به عنوان شعبه ای از علوم اجتماعی در نظر می گرفته اند. اما در حقیقت، تاریخ از لحاظ روش و موضوع تحقیق به هر دو رشته فوق تعلق دارد. تاریخ اگر به عنوان شعبه ای از علوم اجتماعی در نظر گرفته شود با تمام مقولات متنوع تجارب بشری سرو کار پیدا می کند؛ مقولاتی که هر یک در واقع به گونه ای مجزا در حوزه علوم سیاسی، اقتصادی، جامعه شناسی و مردم شناسی مورد بحث و بررسی قرار می گیرند. از این نظر تاریخ دارای سه مشخصه بارز است:

تاکید بر بعد کرونولوژیک [حوادث]، [وجود] رابطه متقابل میان جنبه های مختلف تجارب اجتماعی، [البته] با تاکید بر تبیین های چند عاملی و توجه و اعتنای ویژه به حوادث و رویدادهای خاص و واحد؛ یعنی تک تک افراد و نهادهایی که دارای اهمیت اجتماعی بوده اند.

[علم] تاریخ برای محرز ساختن سلسله حقایق عینی درباره انسان و جامعه [می بایست از] معیارهای علوم اجتماعی تبعیت کند، در عین حال تحلیل و تفسیری که مورخان [از گذشته] ارائه می کنند، متضمن نوعی درک شهودی و تصویری است، از این رو کار آنان تا حد زیادی هم سنگ هنر دانسته شده است. روایت تاریخی نوعی از ادبیات است.

افزون بر آن بخش اعظم مضمون مطالعات تاریخی، به ناچار با حوادث و تجارب انسانی که با فعالیت های فکری و فرهنگی سروکار دارد، ربط پیدا می کند. مطالعات و تحقیقات تاریخی با اهداف و مقاصد مختلفی از جمله [ارضای] کنجکاوی صرف و [کسب] آگاهی انجام می گیرد که این امر به نوبه خود زمینه و شالوده هر نوع فعالیت علمی است. مطالعه و تحقیق در تاریخ اغلب به منظور کسب ((عبرت های)) است که می بایست از تاریخ گرفت، اگر چه به سادگی نمی توان بر کارایی تجارب گذشته [بشری] در شرایط و موقعیت های جدید عصر حاضر صحه گذاشت. تقریباً در همه جا تعلیم تاریخ به دانشآموزان مدارس با هدف القای فضایل مدنی و شهروندی و ایجاد حس میهن دوستی قرین است. این کاربرد تاریخ در حکومت های دیکتاتوری صراحتاً جنبه تبلیغی می یابد؛ یعنی مطابق با خواست ها و امیال حکومت تلاش می شود تا گذشته به گونه ای تعمدی نامطلوب وانمود گردد. نگرش ها و طرز تلقی های [متفاوت] از تاریخ - نگرش توأم با غرور، یا شرم ساری و یا نگرش غرض آلود، - می تواند نقش عمده ای در خط مشی سیاسی ملل و یا در نوع روابط میان آن ها ایفا کند. برای نمونه، بعد از حوادث فجیع و سخت نظیر جنگ ها و انقلاب ها طبقه ای از مورخان شکل می گیرد که تلاش می کنند به گونه ای ((تجدید نظر طلبانه)) حوادث و رویدادها را در پرتو واقع بینی هرچه بیش تر مورد فهم و ارزیابی مجدد قرار دهند.

تاریخ از نظر تنوع تجارب انسانی و ماهیت تمدن و نیز برای کسب دانش به منظور فایق آمدن بر مسایل پیچیده تحقیقی سهمی اساسی و اجتناب ناپذیر در تجربه آموزشی افراد دارد. تاریخ برای دیگر شاخه های علوم اجتماعی و برای سیاست مداران به نحوی آشکار اطلاعات و داده های قابل ملاحظه و نیز تجاربی را فراهم می کند که به دست آوردن آن ها در عصر حاضر ناممکن است.

يك خطای رایج و عام در استفاده از تاریخ آن است که تصور می شود که آینده بنا بر ((قوانین)) مسلم تاریخ به طور تام از پیش معین و مقدر شده است. تاریخ خود مبین آن است که حوادث و تجارب انسانی تا حد بسیار زیادی تابع اتفاق و انتخاب بوده و به همین دلیل آینده به طور کامل قابل پیش بینی نیست. اما تاریخ می تواند اساس و ریشه بسیاری از مسایل عصر حاضر را تبیین کند و به سیاست مداران عواقب احتمالی [تصمیمات] گرفته شده توسط آن ها را نشان دهد.

تحقیق و پژوهش با استناد به ((منابع اصیل و دست اول)) نظیر: یادداشت ها و اسناد موجود در بایگانی ها، گزارش ها و خاطرات شاهدان عینی، یادداشت های روزانه و نامه ها، روزنامه ها و دیگر کتاب ها و نشریات معاصر صورت می گیرد. مورخ می بایست مواد و مصالحی را که در اختیار دارد در قالب موضوع تحقیقی خود به گونه ای طبقه بندی کند که بتواند با بررسی دقیق و همه جانبه آن ها سیر حوادث و رویدادها را بنا به درجه اهمیت شان به نحوی سامان دهد که در مرحله تالیف، روایتی معقول و معنادار بیافریند. حاصل کار يك پژوهش تاریخی که مستقیماً با اتکا به ((منابع دست اول)) صورت می گیرد معمولاً در شکل مقاله های علمی، ونگارها یا کتاب های تخصصی و به تعبیری، به شکل ((مطالعات تاریخی یا مراجع دست دوم)) نمود خواهد یافت. سرانجام این که ممکن است [تنظیم و تدوین] اطلاعات و آگاهی های تاریخی بنا به فوایدی که برای خوانندگان دارند در شکل کتاب های درسی، مقالات دایره المعارف، یا گزارش های عامه پسند و به تعبیری ((مراجع دست سوم)) نمود یابند. مورخین برای این که بتوانند از خلال منابع به نزدیکترین برآورد ممکن از حقایق واقعی (actual truth) مربوط به گذشته دست یابند، می بایست در تمام مراحل کار تحقیقی با قوه انتقادی و قضاوت عینی عمل کنند. مورخین می بایست مراقب خطای ناشی از پیش داوری و نیز متوجه [احتمال] نقصان منابع تحقیق خود باشند. هم چنین، مورخین باید تعصبات ملی یا میهن پرستی خود را کنار بگذارند. در نهایت باید گفت که مورخین نمی توانند کاملاً بی طرف باشند زیرا آن ها قادر به چشم پوشی از ارزش های اخلاقی خاص خود نیستند، و نیز این که مسئله ها و فرضیه هایی را که مورخان در عمل مطرح می سازند ضرورتاً منعکس کننده شرایط زمانی است که تحقیق تاریخی در آن زمان انجام می گیرد. در هر عصری مسایل و رویکردهای جدیدی برای تحقیق در تاریخ پدید می آید و از این روست که هرگز تاریخ نهایی هیچ موضوع و مبحثی نوشته نخواهد شد.

روش شناسی:

تحقیق در تاریخ و تالیف آثار مستلزم کسب توانایی ها و قابلیت های فکری منحصر به فردی است. مورخ می بایست برای نیل به حقیقت از تجربه و تحلیل به عنوان ابزاری موثر در کندوکاو در منابع و نیز از قدرت ترکیب و تلفیق (سنتز) برای در کنار هم قرار دادن (آگاهی های موجود در منابع) بهره جوید تا روایتی معقول و معنادار بیافریند.

مورخ به عنوان يك عالم می بایست ذهنی انتقادی داشته باشد و نیز ارزش و جایگاه منابع و طرق بهره بردن از آن ها را آموخته باشد. مورخ به عنوان يك هنرمند نیازمند کسب توانایی های ادبی و قدرت تخیل و تصور برای درک و دریافت روابط و مناسبات پیچیده و گسترده [موجود در تاریخ] است. مورخان بزرگ افراد بسیار متبحری بودند که می توانستند از دانش خود در جهت [مطالعه] بسترها، امور تطبیقی، و درک پیچیدگی ها و ارتباط درونی اطلاعات دیگر رشته ها، استفاده نمایند.

چگونگی بهره گیری از منابع:

پیش از آنکه داده های برگرفته از منابع در تدوین يك اثر تاریخی به کار برده شوند، باید با اندیشه و تفکر به

دقت آن‌ها را سنجید؛ یعنی ابتدا باید به‌گزینش آن‌ها پرداخت و سپس به ارزیابی و تفسیر آن‌ها مبادرت ورزید تا بتوان در نهایت در یک چارچوب منسجم و منطقی با ترکیب ((سننز)) ((داده‌های پالایش شده)) به ارائه یک روایت تاریخی پرداخت. دست یافتن محقق تاریخ به امر گزینش و انتخاب منابع به ویژه در حوزه تاریخ دوران اخیر بنا بر ماهیت مسئله [مورد پژوهش] و نیز مطابق با ارتباط واهمیتی که موضوع با فرضیات محقق دارد، امری است ضروری. زائد کتاب شناسی‌ها و آثار تحقیقی (منابع دست دوم) کار گزینش و انتخاب منابع را بسیار آسان می‌کنند؛ اما با وجود این، مورخانی که در تاریخ دوران اخیر به تحقیق می‌پردازند باید خود را برای غربال و تلخیص انبوهی از مواد و مطالبی که احتمالاً عمده آن‌ها به طور مستقیم در تدوین نهایی اثر به کار نخواهند آمد، آماده کنند.

برای ارزیابی میزان صحت و اعتبار منابع می‌بایست به بازبینی، بررسی و مقابله آن‌ها با هم ((نقد درونی)) و نیز به مقایسه و تطبیق آن‌ها با دیگر اسناد و مدارک مرتبط با موضوع (نقد بیرونی)) پرداخت. این معیار و ملاک ارزیابی منابع در واقع اصل و جوهره روش انتقادی است که در قرن نوزدهم مورخ بزرگ آلمانی - لئوپولد فن رانکه - آن را بنا نهاد. بانقد تاریخی است که می‌توان به اهدافی همانند افزایش اسناد جعلی نظیر ((پرو تکل‌های ریش سفیدان صهیون)) در اوایل قرن بیستم، تجزیه و تحلیل خاستگاه‌های چندگانه یا نحوه تدوین و گردآوری کتاب مقدس، روشن ساختن خطاهای موجود در نسخ خطی و نیز معلوم نمودن کمبودها و فقدان داده‌ها و اطلاعات، و عیان نمودن معانی و مضامین نهفته در متون جامه عمل پوشانده. مورخ با روش انتقادی، از نواقص و معایب موجود در قسمت عمده منابع خود، آگاه می‌شود؛ نواقصی از قبیل دروغ‌ها یا جهت‌گیری‌های عمدی، خطاهای ناشی از حافظه انسانی و حتی فریبی که شاهدان عینی رویدادها را به ناهمدلی با آن‌ها وامی‌دارد، و در نهایت، نواقص ناشی از فقدان و کمبود منابع یا عدم ثبت گزارش‌های موثق و معتبر در همان مرحله وقوع رویدادها.

ترکیب و تلفیق (سننز) داده‌ها و آگاهی‌های تاریخی در واقع دشوارترین مرحله در تمام مراحل کار تحقیقی است. و بالاخره روایت ترکیبی از دغدغه ارائه متعادل و تعدیل، تعمیم و استدلال است. روایت تاریخی خود فی‌نفسه ابزاری برای ارائه یک تبیین تلفیقی و همبسته است، زیرا تعهد مورخ به ارائه چنین روایتی او را وامی‌دارد تا داده‌های تاریخی را در یک نظم منطقی به گونه‌ای تدوین نماید که تا حد زیادی مبین واقعیت باشد و با پر کردن خلأها، به رفع ابهامات بپردازد و نیز تناقضات موجود در داده‌های دسترس را اصلاح و رفع کند. در جایی که مورخ با فقدان واقعیت‌ها مواجه است حدس و گمان هوشیارانه در خصوص وقایع محتمل اما فاقد سند، بر سکوت و خاموشی مطلق او ترجیح دارد، اگر چه او باید برای رعایت نهایت دقت و امانت، خواننده را از زیاده‌روی خود [در توسل] به حدس قریب به یقین آگاه نماید. معمولاً یک مقاله یا تک‌نگاری علمی در حوزه تحقیقات تاریخی با انبوهی از یادداشت‌ها و مراجع همراه است. این امر تا حدی خواننده را متقاعد می‌کند که نتایج حاصل از تحقیق تاریخی با اتکا به منابع اصیل و بهره‌گیری از رای صاحب نظران بوده است.

مسئله عینیت:

ترکیب و سننز تاریخی ضرورتاً هنری بسیار درون‌زاد می‌باشد، زیرا مستلزم درک و دریافت شهودی از روابط و اشکال موجود در یک رشته پیچیده از وقایع و نیز هنر تالیف و تصنیف روایی است. تبیین‌ها و داورها ممکن است متأثر از ویژگی‌های شخصیتی، تجارب فردی، مفروضات و ارزش‌های اخلاقی خود مورخ باشد. در این خصوص به طور مسلم تفاوت‌های فردی میان مورخان و نیز اختلاف نظر بحث و جدل‌های پرکش و قوس علمی میان مورخان مکتب‌ها یا ملیت‌های مختلف به ویژه در مورد وقایع مهم، وجود داشته است. تقلیل

وتنزل اولیه وقایع پیچیده گذشته نزدیک به الگوهای قابل درک و فهم کاری است دشوار و ذهن گرایانه و این امر- حتی پیش تر از تاریخ ادوار قدیمی تر - در معرض مباحثات و جانب دارهای شدید میان مورخان مکاتب مختلف می باشد. از آن جا که انسان عهده دار بیان فرایند گذشته تاریخی در قالب روایتی معنادار و معقول است هرگز نمی توان در انتظار حصول عینیتی تام و تمام بود. وارونه نمایی و قلب واقعیت ها به دلیل وجود تعصبات و جانب دارهای صریح و روشن مطابق با مقاصد و تصورات پیش پنداشته، خصوصا در حکومت های دیکتاتوری و در شرایط سانسور یا تحت فشار ناشی از تضادها و تعارضات ملی و میهنی امری مرسوم و معمول می باشد. عینیت نسبی، به آزادی مورخ و نیز تمایل وی به رویارویی با واقعیت ها بستگی دارد. خواه این واقعیت ها برای او رضایت بخش باشد و خواه نباشد. اما تمام استنتاج های تاریخی نسبی اند، زیرا مشروط و مقید به شرایط زمانی، مکانی و هویت مورخ می باشند. بنابراین، بهتر است که مورخ به این امر اعتراف و اذعان داشته باشد و فرضیات خود را به وضوح روشن و معین نماید، نه این که [علی رغم] جانب دارهای غیر عمدی و نادانسته، به عینی گرایی مطلق تظاهر کند.

از آن جا که تاریخ در بردارنده يك عنصر ذاتا ذهنی است، هرگز حقیقت نهایی هیچ موضوع و مسأله مهمی نوشته نمی شود. مورخان بعدی [مسلمان] با در اختیار داشتن منابع و مراجع دیگر و نیز با علایق، گرایش ها، حدس ها و نظریات جدید به تحقیق در تاریخ خواهند پرداخت. آنان سوالات جدیدی راطرح خواهند کرد و نیز منابع و مدارک تازه ای کشف خواهند نمود. و بالاخره، به دلیل کاستی های موجود در خود منابع، هیچ گاه حقیقت به طور کامل روشن نخواهد گشت. نسل های نو و اقوام و ملت های دیگر همواره این آمادگی را خواهند داشت تا بینش های جدید و تفسیرهای نوینی از گذشته عرضه نمایند.

فلسفه تاریخ:

این نظر که تاریخ يك كل معناداری را تشکیل می دهد مخص اندیشه غربی از صدر مسیحیت تا قرن بیستم بوده و فصل ممیزه برداشت های غربی از تاریخ با تفکر دوری (Cyclical)) خاور نزدیک پیش از مسیحیت، و نیز با اندیشه های غیر غربی و بخش اعظم اندیشه های یونان باستان است. نوشتجات پیامبرانه عهد عتیق، تاریخ را حرکتی جهت دار به سوی هدفی موعود می داند. دیدگاه مسیحیت قرون وسطی، که به بهترین وجه در کتاب شهر خدای سنت اگوستین (St. Augustine) آمده است، تاریخ را به مثابه نمایش رستگاری انسان تلقی می کند. اما در تاریخ هرگز به تحقق این وعده بر نمی خوریم، بلکه تنها در وراى تاریخ است که تحقق آن را شاهدیم؛ ایده ای که بعدها در قرن بیستم، متفکران پروتستان نظیر رینولد نیبوره (Niebuhr Reinhold) آن را پی گرفتند. عصر روشن گری، برداشت مسیحیت از مشیت الهی را عرفی کرد، اما گفت گو از تاریخ به منزله فرایندی در جهت رستگاری بشر ادامه یافت و به عقلانیت فزاینده تفکر انسان و حیات اجتماعی انسان انجامید. (در این جا منظور از ((عقلانیت)) تنها جنبه استدلال علمی و منطقی نیست بلکه به گونه ای هنجاری، منظور شرایطی است که برای انسان امکان رشد انسانیت را به کامل ترین شکل فراهم می کند).

ما می توانیم میان سه نوع بسیار متفاوت از فلسفه نظری تاریخ در قرون 18 و 19 تمایز قابل شویم. این سه عبارتند از: پوزیتیویسم، ایده آلیسم آلمانی و تاریخی گری یا مکتب اصالت تاریخ؛ اگر چه این اصطلاحات تا قرن نوزدهم عملا کاربردی نداشت. نوع چهارم فلسفه نظری تاریخ، مارکسیسم است که عناصر اصلی آن ماخوذ از اندیشه پوزیتیویستی و ایده آلیستی است.

پوزیتیویسم (positivism):

پوزیتیویسم که عمیقاً متأثر از عقل‌گرایی دکارت (Descartes) و حس‌گرایی جان لاک (John Locke) بود به امکان ارائه علمی درباره جامعه به گونه‌ای که روش‌ها و تعمیم‌های آن همانند علوم طبیعی باشد و قوانین تکامل تاریخی را قاعده‌مند کند عقیده داشت. پوزیتیویسم آن‌گونه که توسط آگوست کنت (Auguste Comte) گسترش یافت بر این عقیده بود که تمام حیطه‌های دانش بشری رفته رفته مرحله تفکر الهیات مابعدالطبیعی و پس از آن متافیزیک نظری را پشت سر گذاشته و به مرحله دانش تجربی ((اثباتی)) یا علمی می‌رسند.

علاوه بر آن، پوزیتیویسم بر آن بود که پیشرفت دانش این نکته را آشکار خواهد ساخت که واقعیت تابع قوانین علمی تکامل بوده و ظهور علم جامعه، یعنی آخرین قلمرو شناخت یا دانش که باید اثباتی باشد پایه و اساسی برای سامان علمی جامعه انسانی فراهم خواهد ساخت. متفکرانی با آرمان‌های سیاسی گوناگون نظیر مارکی دو کندورسه (Marquis de Condorcet)، کنت (Comte) و هربرت اسپنسر (Herbert Spencer) بر این امر توافق داشتند که این تکامل نه تنها در پیشرفت فنی و مادی، بلکه در آزادی بشر از خرد ستیزهای تاریخ به ویژه جنگ نیز می‌تواند خود را نشان دهد.

ایده آلیسم آلمانی (German Idealism):

ایده آلیسم آلمانی و تاریخی‌گری در مقابل پوزیتیویسم، با صراحت تمام قلمرو علوم فرهنگی و تاریخ را از علوم طبیعی جدا می‌کرد. ایده آلیسم آلمانی که برجسته‌ترین نمایندگانش ایمانوئل کانت (Immanuel Kant)، یوهان گوتلیب فیخته (Johann Gottlieb Fichte) و گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (Friedrich Wilhelm Hegel) بود، تاریخ را به منزله فرایندی می‌دید که در آن انسان و نهادهای اجتماعی به طور فزاینده‌ای با عقلانیت سازگاری می‌یابد.

هگل فرایند تاریخ را مطابق با منطق می‌دانست. اما منطق در نزد هگل یک فرایند فکری انتزاعی صرف نبود، بلکه یک جنبش عینی، تاریخی بود که به کمک آن، عقل (Reason) یا ایده مطلق (absolute Idea) خود را از اندیشه انتزاعی صرف، به واقعیتی عینی که در نهادهای انسانی تجلی پیدا کرده است مبدل می‌سازد. هگل با کانت در این زمینه هم عقیده بود که فرایند فوق‌مطابق کنش‌ها و افعال برنامه‌ریزی شده انسان واقع نمی‌شود، بلکه به واسطه تضادها و تناقضات ذاتی موجود در جامعه صورت می‌گیرد. هگل قائل به وجود نوعی تنش یا تضاد دیالکتیکی میان آن‌چه که واقعا موجود است با آن‌چه عقلا می‌بایست موجود باشد، بود. از دید او عقلانیت ناقص نهادهای موجود باعث نفی آن‌ها و ظهور نهادهای جدید خواهد شد و این نهادها [هر چند] معرف مرتبه عالی تری [از عقلانیت] هستند، اما در این مرحله نیز نقصان عقلانیت به نوبه خود باعث نفی [نهادهای جدید] خواهد شد.

هگل می‌نویسد: ((تاریخ جهان)) عبارت است از ((پیشرفت آگاهی نسبت به آزادی)). اما آزادبای که او بر آن تأکید دارد به طور انتزاعی فاقد معنا است، بلکه این آزادی در نهادهای عینی تاریخی تجسم پیدا می‌کند. این امر هگل را به نتیجه‌ای اساساً محافظه‌کارانه سوق داد مبنی بر این که نهادهای موجود به عنوان محصول تاریخ، معرف عالی‌ترین مرحله عقلانیت به شمار می‌روند و این که دولت به عنوان محصول این فرایند در واقع ((تحقق اندیشه اخلاقی)) به شمار می‌رود.

مارکسیسم (marxism):

کارل مارکس (Karl Marx) و فردریک انگلس (Friedrich Engels) با رد ایده آلیسم هگل، به مفهوم دیالکتیک هگلی معنای انقلابی بخشیدند. مارکس در نوشته‌های اولیه خود در دهه 1840 بر این امر تأکید می‌ورزید

.....

که انسان را می بایستی به عنوان موجودی اجتماعی نگریست که پیوسته در محیط طبیعی و اجتماعی خود تغییراتی ایجاد می کند. از دید مارکس، همانند هگل، کلید تحول تاریخی در کشمکش دیالکتیکی قرار دارد که به واسطه از خود بیگانگی انسان از ((اصل)) یا ((انسانیت)) خود به وجود آمده است. در نزد مارکس، از خود بیگانگی عمدتاً معطوف به قلمرو افکار و اندیشه ها نمی شود، بلکه به عمل انسانی، و به ویژه به اقتصاد معطوف است.

ماتریالیسم دیالکتیک موجود در نوشته های متأخر مارکس و انگلس به علم گرایی پوزیتیویسم قرن 19 نزدیک تر شد. آن ها تلاش کردند تا پیشرفت اجتماعی را در قالب های ماتریالیستی تبیین کنند، همانند تغییرات قانون مندی که از تناقض بین ((زیربنای)) اقتصادی جامعه (نیروهای مولد) و ((روبنای)) شرایط مالکیت، نهادهای سیاسی - اجتماعی، و ایدئولوژی ناشی می شود. این تغییرات به فرجامی انسانی منتهی خواهند شد؛ یعنی تحقق جامعه بی طبقه ای که در آن ((تکامل آزادانه هر فرد مبنای تکامل آزادانه همگان خواهد بود)).

تاریخ گرایی (Historicism)

تاریخ گرایی یا مکتب اصالت تاریخ، در مقابل پوزیتیویسم و ایده آلیسم آلمانی، دربردارنده مفهوم (note) (ضد نظری برجسته ای است. یوهان گاتفریدن هرردر (von Herder) johann Gottfried در کتاب ((اندیشه هایی درباره فلسفه تاریخ بشر)) (3) [اندیشه] سیر تک خطی در تاریخ را رد می کند. از دید هرردر تکامل هر ملتی مطابق با اصول تحول درونی همان ملت می باشد؛ اصولی که در روحیه یگانه و منحصر به فرد همان ملت تجسم می یابد و خود را در ادبیات، هنر، مذهب و نهادهای اجتماعی نشان می دهد. هدف و غایت بشر تحقق انسانیت خود است. اما این هدف خود را در پیشرفت به سوی غایت و سرانجامی ظاهر نمی سازد، بلکه تاریخ خود را در تکامل استعدادها و توانایی های ذاتی و طبیعی موجود در نبوغ هر ملتی متحقق می سازد. با این وجود، این امر به طور ضمنی اشاره به این دارد که تاریخ فرایندی عقلانی و معنادار می باشد. طبق دیدگاه ویلهلم فون هومبولت (Wilhelm von Humboldt) (هریک از تفردها (individualities)) اعم از اشخاص یا جوامع که تاریخ را می سازد، تبارز عینی ایده ای واحد به شمار می رود. لئوپولدن رانکه (Ranke Leopold von) (بنیان گذار تحقیقات تاریخی نوین معتقد است که هر ملت (state) معرف یک (ذات و حقیقت معنوی) ((و)) یک (اندیشه الهی)) است.

مفروضات روش شناختی تاریخ گرایی از سوی شماری از مورخان و نظریه پردازان اجتماعی قرن 19 و 20 نظیر یوهان گوستاودرویزن (Johann Gustav Droysen) (ویلهم دیلتای (Wilhelm Dilthey))، ارنست ترولچ (Ernst Troeltsch) (و فردریک ماینکه (Friedrich Meinecke) شرح و بسط داده شد. آن ها استدلال می کردند که چون علوم فرهنگی و تاریخ به اراده و نیت می پردازند، از لحاظ روش اساساً با علوم طبیعی متفاوت اند. اولی در جستجوی فهم و درک شهودی یک پدیده واحد است، در حالی که دومی در پی تعمیم بخشی های تبیینی از شباهت موجود در رفتار است. هر گونه تلاش برای فرو کاستن تاریخ به یک قالب یا الگو، به منظور به کار بستن مفاهیم و تعمیم ها برای افراد تاریخی، در واقع تخلف و نقض واقعیت موجود است. مورخ باید به گونه ای شهودی درباره واقعیت تاریخی به تأمل بپردازد تا گذشته را احیا نموده و به تجربه مجدد در آورد. فرایند فهم و درک، فرایندی است ذهنی که در یک بستر تاریخی رخ می دهد و نه تنها متضمن توانایی ها و استعدادها عقلانی ناظر تاریخی است، بلکه متضمن شخصیت کلی وی در درک شخصیت کلی یا روح موضوع مورد مطالعه تاریخی او است. تمام شناخت ها و ارزش ها جریان یافته فرهنگی هستند.

این دیدگاه می بایست به ذهنیت باوری اخلاقی و معرفت شناختی منتهی شود. اما در این جا يك بحث نظری در ارتباط با نظریه تاریخ گرایی کلاسیک مطرح می شود. و آن این که: فهم تاریخی امکان پذیر است، زیرا مورخ و موضوع مورد مطالعه وی هر دو بخشی از فرایندی هستند که پایه و اساس آن در اراده خداوند، یا از دید نویسندگان متأخر نظیر دیلتای، در ((جریان زندگی)) است.

نقد (Critique)

تمام فلسفه های تاریخی که تاکنون از آن ها سخن به میان آمده است از جمله مارکسیسم، به طور یکسان در معرض انتقاد می باشند. این فلسفه های تاریخ، به ماهیت اخلاقی واقعیت معتقدند و تاریخ را به زبان غایت شناختی و بر حسب توانمندیهای بالقوه ذاتی در فطرت انسان برای تحقق بخشیدن به آن می نگرند. اما هیچ گونه مدرک تجربی برای این فرض خوشبینانه وجود ندارد. در واقع تاریخ می تواند تهی از مقصد و غایتی غیر از آن چه که انسان ها برای آن در نظر گرفته اند باشد. یوزیتویسم و ماتریالیسم دیالکتیکی برآنند که کاربرد روش علمی درمطالعه جامعه، ضرورتاً جهانی را آشکار خواهد ساخت که می توان آن را به قوانین علمی تکامل تقلیل داد. به همین قیاس، ایده آلیسم هگلی نیز معتقد است که پویای عقلی در تاریخ، ساختار عقلانی تاریخ را آشکار خواهد ساخت. تاریخی گری از تلاش برای تقلیل تاریخ به قانون اجتناب ورزید؛ اما به دلیل تأکید بر نقش تفکر شهودی و نفی معیارهای عقلانی که به واسطه آن ها درک و شهود می تواند معتبر تلقی شود، خود را در معرض ذهنیت گرایی معرفت شناختی بنیادینی قرارداد.

نظریه های دوری یا چرخه ای (Cyclical Theories)

در اواخر قرن 19 هم زمان با این که تفکر اجتماعی چشم اندازی طبیعت گرایانه یافت، عقیده به تاریخ به عنوان يك فرایند معنادار به گونه ای فزاینده زیر سؤال رفت. اسوالد اشپنگلر (Oswald Spengler) معتقد بود که تاریخ مشتمل بر شماری از تمدن ها است که هر کدام در نوع خود بی نظیر بوده و همه این تمدن ها از زایش تاشکوفایی و زوال، ادوار تکاملی مشابهی را پشت سر می گذارند. او در کتاب افول غرب (1922-1918) با عقیده خودپسندانانه تفکر ایده آلیستی و یوزیتویستی آلمان که تمدن غرب را نقطه اوج تاریخ بشر می دانست، درافتاد و خواستار برداشتنی کوپرنیکی از تاریخ گردید؛ برداشتی که مطابق آن تمدن غرب صرفاً یکی از بی شمار تمدن های بشری به حساب می آید و از جایگاه مساوی با سایر تمدن ها برخوردار بود؛ تمدنی که [در واقع] از قبل روبرو افول نهاده بود. فلاسفه کلاسیک قائل به پیشرفت، جهان وطنی، صلح گرایی، انسان گرایی و رشد علم و فن آوری را به عنوان محصول و برآیند تمدن می دانستند؛ در حالی که اشپنگلر این ها را نشانه های فساد فرهنگی و پیروزی عقلانیت بی روح بر روحیه خلاق می دانست. آرنولد توین بی (Arnold Toynbee) (جبر گرایی افراطی اشپنگلر و نفی دموکراسی از جانب او را رد کرد. او در کتاب بررسی تاریخ (1934-1954)، تاریخ را به عنوان يك فرایند مکشوف دانست که در آن هر تمدن تا زمانی به رشد و تعالی خود ادامه می دهد که بتواند فعالانه به چالش های پیاپی پاسخ دهد، اما اگر نتواند به گونه ای موفقیت آمیز از عهده این چالش ها بر آید، محکوم به ((شکست)) است. با وجود این توین بی در نوشته های بعد از جنگ جهانی دوم دیگر بر این عقیده نبود که فروپاشی تمدن غرب قبلاً اتفاق افتاده است. اکنون او بقای غرب را وابسته به توانایی آن در برخورد با چالش های سیاسی و معنوی جنگ در عصر تکنولوژی هسته ای و جوامع توده ای می دانست. وی به این نتیجه رسید که حداقل در حوزه دینی پیشرفت مداومی وجود دارد که موجب استعلای تمدن می شود.

اشپنگلر و توین بی تلاش می کردند تا استدلال های خود را بر زمینه های علمی بنا نهند، از جمله این که:

اشپنگلر بر اساس قیاس بین دوره های حیات فرهنگ ها و ادوار حیاتی موجودات زنده بیولوژیک، و توین بی بر مبنای داده های تجربی استدلال می کردند. با وجود این، استدلال مشابهی را که می توان علیه پوزیتیویست ها و ایده آلیست های آلمانی انجام داد، مبنی بر این که آنان در صدد انطباق مدارک و شواهد تجربی گزینش شده با طرح از پیش تعیین شده تاریخ بودند، علیه نظریه پردازان ادواری تاریخ نیز اقامه نمود.

گرایش های جدید (Modern Trends)

تا قرن بیستم بسیاری از نظریه پردازان نه صرفاً معنامندی فرایند تاریخی، بلکه حتی نفس امکان شناخت تاریخی عینی را نیز زیر سؤال بردند. فیلسوف نئوکانتی، هاینرش ریکرت (Rickert Heinrich) معتقد بود که شناخت تاریخی، ضمن آن که ضرورتاً امر اختیاری ذهنی نیست، همواره نوعی ساخت ذهن [ذهنیت پردازهای ما نسبت به گذشته] است، نه بازسازی عملی گذشته. فیلسوف ایتالیایی، بندتوکروچه (Croce Benedetto) تاریخ را به مثابه باز آفرینی تجربه گذشته در ذهن مورخ توصیف می کرد، و مورخ و فیلسوف انگلیسی، رابین جورج کالینگوود (Robin G. Collingwood) حتی فراتر از این رفت و چنین استدلال کرد که هدف خاص مورخ آن است که افکار عاملان تاریخ را در ذهن خود مجسم و زنده کند. بروز این تحولات در اندیشه تاریخی به ویژه در دنیای انگلیسی زبان باعث تغییر فلسفه نظری تاریخ به فلسفه انتقادی تاریخ، یعنی تحلیل معضلات دانش تاریخی شد. بدین ترتیب بود که از اواسط قرن بیستم، ذهن بسیاری از فیلسوفان معطوف به مسائلی از این دست شد: الف) تبیین در تاریخ (کارل گوستاو همپل [G. Hempel], Carl, Karl Popper], ویلیام دری [William Dray], مایکل اسکرایون [Michael Scriven] ب) مسئله عینیت در دانش و شناخت تاریخی (ارنست نیگل [Ernest Nagel], آرتور لاجوی [Arthur O. Lovejoy], ریمون آرون [Raymond Aron]). اگر چه فلسفه انتقادی تاریخ در واقع هیچ تفاوتی از فلسفه علم یا معرفت شناسی (نظریه شناخت) ندارد، با این حال، مسایل مربوط به روش، شناخت، واقعیت و ارزش که از جمله علایق اصلی فلسفه نظری تاریخ است نیز در آن مطرح می شود. در حقیقت، فلسفه انتقادی تاریخ، فلسفه نظری تاریخ را وادار می سازد تا پیش فرض های (presuppositions) نظری خود را مورد باز بینی مجدد قرار دهد.

با وجود این، نه عقیده به جهت دار بودن تاریخ از بین رفته و نه این برداشت پوزیتیویستی که جهت مذکور در تشکیلات عقلانی حیات نهفته است، زایل شده است. از دید جامعه شناس آلمانی، ماکس وبر، این فرایند عقلانی شدن در کل تاریخ غرب نفوذ کرده است، به این صورت که در سطح فکری، به اسطوره زدایی مداوم و علمی شدن تمام جهان بینی ها، و در سطح نهادی، به عقلانی شدن یا دیوان سالاری فزاینده در راستای کارآمدی انجامیده است، اما این تحول معرف هیچ گونه پیشرفت اخلاقی نبوده است. حال عقل نه به عنوان کلید هنجارها، بلکه به مثابه یک ابزار تحلیلی تلقی می شود و همان طور که اشپنگلر نیز گفته است، پیوندهای ما قبل عقلانی، جامعه را نابود می سازد. بنا به نظر یکی دیگر از جامعه شناسان آلمانی، کارل مانهایم، عقلانی شدن کارکردی زندگی مدرن، به رهایی رو به تزايد نیروهای غیر عقلانی منجر می شود. این دیدگاه بدبینانه نسبت به تاریخ در مجادله فروید که تمدن را اساساً در نزاع با طبیعت غریزی انسان می دانست نیز منعکس است. تمدن تمایل انسان را برای کسب لذت سرکوب می کند، اما نفس سرکوب نیروهای مخرب غریزه مرگ که تهدید کننده است را شدت می بخشد.

متفکران نئوفرویدی نظیر نورمن براون (Norman Brown) و هربرت مارکوزه (Marcuse) که تحت تأثیر اندیشه های مارکس جوان بودند، به بیگانگی کامل انسان در یک جامعه بیش از پیش صنعتی اشاره می کردند و درباره امکان تحقق تمدن غیر سرکوبگر اندیشه و تأمل می کردند، اما آن ها برخلاف مارکس، بر این

عقیده نبودند که در يك جامعه از نظر فنی پیشرفته، با ابزار پیچیده سلطه آن، تناقضات موجود در جامعه مستقر، نیروهای تاریخی آزادی بخشی را خواهد آفرید که موجب تحول آن خواهند شد. دیگران نظیر متفکر فرانسوی، ریمون آرون، کم تر بدین بودند. آن ها گسترش تمدن صنعتی غرب را که عقلانی شدن سازمان اجتماعی را در پی داشت برای کل جهان در نظر می گرفتند. این امر از سوی متفکران یوزیتویست قرن 19 پیش بینی شده بود، اما متفکران جدید، بر خلاف آنان، امکان کنار گذاشتن بقایای عدم عقلانیت از حوزه سیاسی را زیر سؤال می بردند.

پی نوشت:

1. مقاله حاضر ترجمه بخشی از مدخل History ((((دایره المعارف معروف و معتبر آمریکا، با مشخصات ذیل می باشد:

○ the Encyclopedia Americana International edition, Copyright 1975, Vol,14 ○ pp. 226-229-242 ○ 244.

گفتنی است که این مدخل حاوی يك مقدمه و پنج بخش است: مقدمه، 1- روش شناسی، 2- تاریخ نگاری در غرب، 3- تاریخ نگاری در اسلام، 4- تاریخ نگاری در آسیا، 5- فلسفه تاریخ. از این بخش های مقدمه و روش شناسی (تألیف Robert V. Daniels) و فلسفه تاریخ (تألیف Eddins Berkeley و Georg G. Iggers) به جهت اهمیتی که از حیث روش تحقیق در تاریخ و فلسفه تاریخ دارند ترجمه شده اند.

Bibliography

Becker, Coral L., Everyman His own Historian (New York 1935).

Bloch, Marc, The Historian's Craft (New York 1953)..

Oaniels Robert V., Studying History: How and Why. (Englanood Cliffs, N.J., 1966)..

Howe George F., and others, eds., The American Historical Association's Gaide to Historical Litreature (New York 1961)..

Nevins, Sllan , The Gateway to History. rev .ed. (New York 1952).

تهران دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی - دانشگاه 2.